

شهود و امر و صفناپذیر*

رنفورد بمبرو**

ترجمه مرتضی قرایی***

چکیده: آقای رنفورد بمبرو در مقاله «شهود و امر و صفناپذیر» با تمرکز بر مباحث و موضوعاتی که تبیین سستی ردلف آتو از «امر قدسی» در پیش می‌نهد، همان قاعدهٔ بازجست شواهد صدق را در برخی قلمروهای حیات انسان ارائه می‌کند. با استفاده از نوعی رویکرد ویتگنشتاینی این مسأله، به طور کلی مورد مذاقه قرار می‌گیرد که «برهان» چیست و چه

* این مقاله ترجمه‌ای است از

Renford Bambrough, "Intuition and the Inexpressible", *Mysticism and Philosophical Analysis*, pp. 200 - 213.

** بمبرو کارشناس ارشد علوم انسانی از کمبریج است. او حرفهٔ معلمی خود را با عنوان مربی دانشگاه ادبیات یونان و روم باستان در دانشگاه کمبریج آغاز کرد، و هم اکنون مربی دانشگاه در فلسفه در کمبریج و عضو و رئیس دانشسرای بوحنای قدیس کمبریج است. وی همچنین در دانشگاه‌های کالیفرنیا، برکلی، کورنل (Cornell) و اورگون (Oregon) نیز به صورت استاد مدعو تدریس داشته است. او درسگفتارهای ستانتون (Stanton) را در دانشگاه کمبریج (۱۹۶۲ - ۱۹۶۵)، درسگفتار ه. ب. آکتون (H.B. Acton) را در انجمن سلطنتی فلسفه (۱۹۷۳) و درسگفتار ارثیهٔ ساموئل لاول (Samuel Lovell Bequest) را در دانشگاه تاسمانیا، استرالیا (۱۹۷۵)، ایراد کرده است. از سال ۱۹۷۲، نیز، سردبیر نشریهٔ فلسفه در انجمن سلطنتی فلسفه بوده است.

*** محقق و مترجم.

زمانی به درستی بازجست و حاصل می‌شود. علاوه بر این، مقاله به طور دقیق مسائلی را درباره فهم آدمی از تجارب عرفانی و معمولی و ماهیت هر تئینی از آنها طرح می‌کند. چه با آقای سمیرو در نتیجه‌گیریهایش در جایگاه یک ضد اثبات‌باور، هر چند نوع پیچیده و پیشرفته آن، جای داده شود، تأکید اصلی وی بر این نکته مهم است که ما نباید نه، با زحمت، دیدمان را بر آن «امر ممکن» بنا کنیم و نه «برای آنچه ممکن است فهم شود و آنچه مهم است بیان شود تلاش کنیم حد و مرزهایی قرار دهیم».

ت. س. الیوت (T.S. Eliot) در چهارکوارتت (*Four Quartets*) از کشمکش طاقت‌فرسای شاعر با واژه‌ها و معانی سخن می‌گوید:

مبارزه‌ای که در آن

هر خطر کردنی

آغازی نو است، هجومی به ناگفته

با ابزاری کهنه که پیوسته فرسوده‌تر می‌شود

در هم برهمی همه‌گیر ناشی زائیده بی‌وقتی احساس،

و حمله نامنضبط عواطف.

پیش از این نیز، در همین اثر فریادی از درد و رنج ناشی از همین نبردگاه به گوش می‌آید:

واژه‌ها از هم تقلا می‌کنند

شکاف برمی‌دارند و گاهی شکسته می‌شوند، زیر بار

زیر این همه فشار، می‌لغزند، می‌سرنند، نابود می‌شوند.

و از بی‌دقتی تباه می‌شوند و در جایی قرار نمی‌گیرند

و آرام نمی‌گیرند

در مقاله‌ای درباره ادبیات و فلسفه این دو قطعه را آوردم و چنین تفسیر کردم:

در این قطعات و قطعات دیگر، خطر اشتیاق به چیزی هست که آرامش سبوه‌های چینی را دارد؛ و، با این همه، توان حیات و حرکت واژه‌های لغزان، سُرخورنده و نابود شونده را دربردارد و وجودی دارد که هم عبارت است از بیانگری و ابلاغی که این واژه‌ها نسبت به رویه‌های متغیری که اعماق و ابعاد کلمه الهی هستند، دارند و هم این بیانگری و ابلاغ را ممکن می‌سازد.

به نظر می‌رسد الیوت همانند رودولف اوتو هنگامی که دربارهٔ امور و صفناپذیر سخن می‌گوید، گاهی سودای شیوه‌های ناممکن ابلاغ را در سر می‌پروراند که حقیقت را در یک بوم سفید نقاشی یا یک صفحهٔ گرامافون خاموش به چنگ می‌آورند. کانت یکبار و برای همیشه چنین آرزوهایی را تخطئه می‌کند: «کی‌تو سبکبال، در حالی که در پرواز آزادش هوا را می‌شکافد و مقاومت آن را احساس می‌کند، ممکن است بیندازد که پروازش در خلأ، باز هم، آسانتر خواهد بود.» فشارها، کششها و مقاومتها برای فکر و فهم به همان اندازه ضروری هستند که برای ساختمان کرایسلر (Chrysler building) یا پل بندر سیدنی. صندلی ادینگتون (Eddington's table) تنها زمانی محکم یا برجا می‌ماند که زنبوران وزوز کنند.^۱

این بند را به این دلیل می‌آورم که سفته‌ای است و اکنون، وقت پرداخت آن است. ادعایی را مطرح می‌کند و تلویحاً می‌فهماند که می‌توان ادلهٔ محکمی برای آن ادعا آورد. لکن، اشاره‌ای به اینکه آن ادله چیستند، نمی‌کند.

الیوت و اوتو همانند بسیاری از شعرا، فیلسوفان و عالمان الهیات دیگر، هم دلمشغول حدّ و مرزهای تفکر و هم دلمشغول حدّ و مرزهای زبان بودند. هر چند دربارهٔ تفکر و زبان، عقل و ابلاغ، جداگانه، سخن می‌گوییم؛ با این همه، لازم است از وحدت تفکر و شیوه‌های بیان آن، که در زبان یونانی از طریق به کار بردن واژهٔ واحد لوگوس (Logos)، هم برای نطق و هم برای عقل، امری واضح و چشمگیر است، آگاه باشیم. مسألهٔ حدّ و مرزهای عقل و مسألهٔ حدّ و مرزهای زبان دو مسأله‌ای هستند که با هم ارتباط دارند و راه حل ارائه شده برای یکی از آنها در صورتی پذیرفتنی است که، لزوماً، حاوی امری باشد که در جهت حل دیگری به کار آید. از آنجا که این دو مسأله جزء مسائل فلسفی محسوب می‌شوند، هر متفکری که این مسائل را روشن بیان کند، گامی در جهت حل آنها برداشته است. زمانی که شاعران و عالمان الهیات آنچه را که حدّ و مرزهای تفکر و حدّ و مرزهای زبان می‌پندارند شرح می‌دهند، با ابزاری غیر مستقیم، به فهم ما از تفکر و زبان کمک می‌کنند؛ با ابزاری همانند ابزاری که از طریق آنها هر شک‌اندیش مجاب‌کننده، زمانی که درصدد است نشان دهد فلان نوع معرفت شایستهٔ نام معرفت نیست، به فهم معرفتی کمک می‌کند که می‌کوشد اعتبارش را زیر سؤال ببرد. آنچه آنها در انجام آن کامیاب هستند آشکار کردن تفاوت‌های بین شیوه‌های تعقل یا بیان است که بی‌اعتبارشان می‌شمارند و شیوه یا شیوه‌های

دیگر بیان یا تعقل که آنها را اسوه شیوه‌های بیان یا تعقل می‌دانند، یا آشکار کردن لوازم الگو یا تصویر یا تعریفی از معرفت یا ابلاغ است که حتی با اسوه‌هایی که به نام معرفت یا ابلاغ ارائه می‌شوند، سازگار نیست. تعقل و زبان کاخهای بسیاری دارند و ما می‌توانیم حقّ انواعی را که او تو و الیوت شرح می‌دهند، ادا کنیم. بی‌آنکه به سمتی رویم که آنها را بالاتر و فراتر، یا پایین‌تر و فروتر از تفکر و زبان ارائه نماییم.

شهود

«شهود طفره‌ای غیر ضروری».^۲ این عبارت، مطلبی معترضه در حاشیه بحث ویتگنشتاین راجع به پیروی از قاعده است. درون دو پراتز مضاعف و بدون فعل ذکر می‌شود. لکن این پوسته حاوی بسیاری از آنچه لازم است در اخلاق، زیباشناختی و دین، و نیز منطق و ریاضیات، درباره شهود بگوییم، است. عبارت «با شهود» (by intuition) به عنوان پاسخی به پرسش صریح یا ضمنی «چگونه می‌دانیم که این معتبر، خوب یا زیباست؟» ارائه می‌شود، گاهی ممکن است ادعا کنیم که صدق قضیه‌ای، منطقی یا ریاضی، را می‌دانیم و می‌توانیم صدق آن قضیه را با برهان اثبات کنیم. لکن زمانی که شخصی را در تمام مراحل برهان همراهی می‌کنیم، انتظار داریم مراحل برهان را یکی پس از دیگری، بی‌آنکه برای اعتبار هر مرحله‌ای جویای برهانی باشد، دریابد. اگر او در یک مرحله خاص مناقشه کند و ما بتوانیم توضیح یا برهان دیگری برای اعتبار آن مرحله بیاوریم با این همه، این سیر باید در نقطه‌ای به پایان برسد که در آنجا او یا بپذیرد که مرحله‌ای معتبر در کار است یا نتواند برهان را ادامه دهد. ما در نقطه‌ای که در آنجا سیر برهان و شرح و توضیح پایان می‌پذیرد، باز هم آماده‌ایم بپرسیم «چگونه این را می‌دانیم؟ چگونه می‌دانیم که مرحله معتبری وجود دارد، وقتی هیچ برهانی مبنی بر اینکه آن مرحله معتبر است وجود ندارد؟» بنابراین، طبیعی است پاسخ دهیم باشهود است که این را می‌دانیم. از پوسته ویتگنشتاین این نکته را می‌توان استخراج کرد که این پاسخ با این گفته که هیچ سیری وجود ندارد که بدان وسیله بدانیم آن مرحله معتبر است جز در ظاهر فرقی ندارد. ما می‌دانیم، اما سیری در کار نیست تا بتوان گفت که از طریق آن می‌دانیم. این گفته که ما، بدون ارائه هرگونه دلیل ضروری یا ممکن، فقط آن را می‌دانیم جزم‌اندیشانه به نظر می‌رسد. این سخن که قوه‌ای وجود دارد تا به وسیله آن

معرفتی را به دست آوریم و این معرفت از طریق هیچ سیری به دست نمی‌آید، ممکن است کمتر جزم‌اندیشانه به نظر آید؛ لکن، چیزی بیش از نحوه دیگری برای بیان همه نکته نیست و آن نکته اینک: امری وجود دارد که ما بدون به کار گرفتن سیری [استدلالی] یا استمداد از هر قوه‌ای آن را می‌دانیم. تنها شکل [قضیه] عوض می‌شود؛ و محتوا جزم‌اندیشانه باشد یا نه، عیناً همان است. اگر جزم‌اندیشانه است، جزم‌اندیشی اجتناب‌ناپذیر است.

چیزهایی که به نحو امکان یا به نحو ضرورت، بدون به کارگیری سیری [استدلالی]، می‌دانیم انواع بسیاری دارند و شامل همه چیزهایی می‌شوند که سزاوارند بنیانها یا دلایل نهایی همه معارف دیگر ما نام گیرند.

هم اینک می‌دانم پاهایم بر کف این اتاق استوارند. می‌دانم پای راستم سمت راست پای چپم است. طوری نایستاده‌ام که پاهایم همدیگر را قطع کرده باشند. این چیزی است که می‌توانم با مشاهده درک کنم. اکنون می‌توانم به زیر بنگرم و مطمئن شوم که حقیقت را به شما گفته‌ام. لکن نخست زمانی که این را به شما اعلام کردم؛ یعنی لحظه‌ای پیش، البته آن را می‌دانستم و در آن زمان آن را با مشاهده یا از طریق هیچ سیر [استدلالی] دیگری نمی‌دانستم؛ درست همان‌طور که اینک، بدون نگاه کردن به پایین درمی‌یابم - از آن وقت که نخستین بار از وضعیت پاهایم صحبت کردم - پای چپم را حرکت داده‌ام، به طوری که اکنون پای راستم را قطع کرده است.

زمانی که به یک صندوق پست در انگلستان نگاه می‌کنم، بدون استفاده از هیچ سیر [استدلالی] می‌دانم صندوق پست قرمز است. این را در نتیجه به کار بستن یک سیر [استدلالی] می‌توانستم بدانم. طول موج شعاع نور منعکس شده از سطح بیرونی صندوق پست را می‌توانستم اندازه بگیرم و بنابراین، با استفاده از همبستگیهای شناخته شده بین طول موجهای شعاع نور منعکس شده از سطوح بیرونی اشیاء و رنگهایی که در اشیاء دیده می‌شوند، می‌توانستم رنگ آن را تعیین کنم. در نتیجه، اغلب بدون استفاده از چنین سیر [استدلالی] می‌دانم که صندوق پست قرمز است. وانگهی، از آن سیر [استدلالی] یا هر سیر [استدلالی] دیگر، برای اثبات اینکه صندوق پست قرمز است، تنها در صورتی، و به این دلیل، می‌توانم استفاده کنم که همان امر را بتوانم بدون استفاده از هیچ سیر [استدلالی] بدانم. درست همان‌طور که تنها اگر بتوانم بدون استفاده از دماسنج بدانم که یک چیز از چیز دیگر داغتر است،

قادر خواهیم بود به وسیلهٔ دماسنج مطلع شوم که آن چیز از چیز دیگر داغتر است؛ زیرا اگر بدون استفاده از ابزار نتوانیم چیزهای داغتر را از چیزهای سردتر تمیز دهیم، هرگز نمی‌توانیم دماسنج را طراحی کنیم و بسازیم.

هرجا که سیر استدلالی‌ای وجود داشته باشد، چیزهایی وجود دارد که می‌توان بدون سیر استدلالی دانست و شناخت آنها برای ابداع و اعتبار آن سیرها [ی استدلالی] ضروری است. مثالهایی که تاکنون آورده‌ام همگی در حوزهٔ حس و ادراک حسی است: من احساس می‌کنم که این از آن داغتر است؛ می‌بینم که صندوق پست قرمز است. هر چند آگاهی من به اینکه پاهایم بر کف اتاق است، نه ناشی از حس است و نه ناشی از ادراک حسی، و این خود، موضوعات نجالبی را پیش می‌کشد، به اندازهٔ کافی با مثالهای دیگر قرابت دارد که باید در مقایسه بین آنها و دستهٔ بزرگی از مواردی که در آنها از شهود سخن می‌گوییم یا می‌توانیم به سخن گفتن از شهود متقاعد شویم، به هم پیوند دهیم.

از شهود در مواردی سخن به میان می‌آید که در آنها آگاهی‌ای بدون سیر استدلالی به دست آید و آگاهی ناشی از حس و ادراک حسی نیز نباشد. به دلیل شباهت مهم بین آن موارد و موارد آگاهی ناشی از ادراک حسی، شهود اغلب نوعی ادراک حسی استعاری تصور می‌شود. به کار بردن استعاره، زمانی که مفهوم بینش منطقی را بیان می‌کند، کمتر از همه مورد بحث و اختلاف است: من می‌بینم که مرحلهٔ خاصی در برهان معتبر است؛ با همان چشم دل می‌بینم که $2 \times 2 = 4$ و هر قضیه‌ای یا صادق است یا کاذب و نه هر دو، و، به طور کلی، این چشم دل منبع آگاهی من به همه چیزهایی است که پیش از ابداع یا به کار گرفتن سیرهای استدلالی‌ای نظیر برهان یا دلیل یا محاسبه باید بدانم. فلاسفه، زمانی که شماری از آنان اظهار می‌دارند که در اخلاقیات و نقد ادبی و هنری، همانند ریاضیات و منطق، اموری وجود دارد که می‌توان بدون برهان از آنها آگاه شد و می‌توانند به عنوان اساس برهان و استدلال ایفای نقش کنند، سخنانشان بیشتر مناقشه‌انگیز می‌شود. متون فراوانی وجود دارد که در آنها، تقریباً، هر یک از موضوعات یاد شده در این بند را — اگر اصلاً مورد اشاره باشند — باید با جزئیات فراوان در آن متون جستجو نمود. در اینجا می‌توان مرا از بیشتر این کار دشوار معاف کرد؛ زیرا مفهوم شهود را، به خاطر نقشی که می‌تواند، هر چند بیشتر از این کاویده نشود، در حل اختلافم با او تو و الیوت راجع به امور وصف‌ناپذیر

داشته باشد، مطرح می‌کنم. مواجه شدن با مشکلی دربارهٔ عقل یا نطق، مانند همیشه مواجهه با مشکل نطق و عقل است. اگر ما طبیعت و وسعت فهم ناآگاهانه و برنیامده از تفکر که زمینه‌ساز همهٔ فهم ما را تشکیل می‌دهد، بپذیریم؛ در واقع، در مسیر درک نسبت بین آنچه می‌توانیم به زبان رسمی [نه مجازی و استعاری] بیان کنیم و آنچه، اگر قابل بیان باشد با شیوه‌های بیان غیر رسمی و غیر مستقیم [استعاری، مجازی تمثیلی] قابل بیان است، خواهیم بود.

حدّ و مرز معینی برای دامنهٔ این فهم برنیامده از تفکر که بدون توجه آگاهانه به ادله، استدلال دلیل یا شواهد و قرائن به دست می‌آید، و ما همواره دامنهٔ آن را بسط می‌دهیم، وجود ندارد. وقتی فلسفه می‌یافیم، معمولاً شیوه‌های صوری‌تر و چشمگیرتری را به یاد می‌آوریم که بدان وسیله بر آگاهی خود می‌افزاییم مانند برهان، آزمایش، گواه و مشاهدهٔ آگاهانه. احتمال دارد از یاد ببریم که چگونه ممکن است بدون تلاش، بیش از آنچه نخست دربارهٔ مکانی ناآشنا، یا شخصی ناآشنا، یا نمایش یا رمان بی‌سابقه یا موضوع مطالعاتی جدید - علم ژنتیک یا سفالگری یا تاریخ مکان یا دوره‌ای خاص - آگاهی می‌داشتیم، آگاه شویم. حتی زمانی که آن نمایش یا آن شخص، آن مکان یا آن موضوع بیشتر شناخته می‌شود، ممکن است با همین شیوه‌های پیش پا افتاده و نامحسوس به افزایش شناخت خود ادامه دهیم که معمولاً نیز چنین است.

به طور کلی همین مطلب در مورد آگاه شدن دربارهٔ زندگی و در مورد اندوختن تجربه در دوران کودکی و همچنین زمانی که زندگی بیشتر شناخته شود، صادق است. گاهی می‌دانیم که در پرتو آنچه امروز رخ داده است، چیزها اغلب متفاوت به نظر خواهند رسید. می‌دانیم چیزی کشف یا آشکار، مشاهده یا تجربه شده است. اما اینها تنها اوقاتی نیستند که وقتی ما تجربه و معرفتی به دست آوردیم، بعدها در پرتو آن چیزها متفاوت به نظر برسند. غالباً از چنین تغییری، زمانی آگاه می‌شویم که دریافته باشیم چگونه چیزی متفاوت به نظر می‌رسد.

در سینما، در روزگار «سنانس بی‌وقفه»، تجربه‌ای همگانی وجود داشت که مصداق این امر ممکن الوقوع است بی‌آنکه بیش از اشاره‌ای به حوزهٔ وسیع آن داشته باشد. اگر چند دقیقه‌ای پیش از پایان فیلم به سینما می‌رفتید، پایانی، کم و بیش، غیر قابل فهم را شاهد می‌بودید. اما اگر تمامی فیلم را تماشا می‌کردید و مجدداً پایان آن را دوباره تماشا می‌کردید، با اینکه، دقیقاً همان فیلم بود، اما کاملاً متفاوت به نظر می‌رسید. هیچ چیزی جز زاویهٔ دیدی که شما قبلاً از آن زاویه

نگاه می‌کردید، تغییر نکرده است. برای اینکه مطلب تازه‌ای بیاموزیم، همیشه نیاز به اطلاعات و دانسته‌های جدید نداریم و حتی زمانی که، مانند این مورد، آموختن متضمن افزایش دانسته‌های جدید باشد، به طور معمول، معنا و اهمیت آن را تحصیل مواد جدید نشان نمی‌دهد. غالباً، لازم است آن را با بسیاری از آنچه که قبلاً دانسته‌ایم پیوند داد و این پیوند برقرار کردن فرایندی است که ممکن است تا مدتها پس از آنکه دانسته‌های جدید به دانسته‌های موجود افزوده شوند، ادامه یابد. به رسمیت شناختن طبیعت و حوزه این روشهای تحصیل و توسعه معرفت این انگیزه را که در همه ما وجود دارد و در بسیاری از ما نیرومند است، تضعیف می‌کند که تا بکوشیم مرزها و محدوده‌هایی برای آنچه می‌تواند فهمیده شود و آنچه می‌تواند بیان شود، قرار دهیم. اگر در آن انگیزه زیاده‌روی شود، خودش را به صورتهایی می‌نمایاند که برای فهم انسانی زیانبارند و قدرت فهم انسانی را در نظر نمی‌گیرند: در تمایزهای نسنجیده بین احساس و عقل، عاطفه و فهم که به علت تهدید وحدت تفکر، اعتبار آن را تهدید می‌کنند؛ خواه ابداع‌کنندگان آن تمایزها تأکید ورزند که آنچه بیرون از حوزه عقل است کاملاً فراتر از عقل، خواه کاملاً فروتر از عقل است.

همین درس را، اظهارنظر و بتگشتن، که در بخشهای بسیاری از انبوه [مکتوبات] فلسفی ابراز شده است، می‌آموزد؛ مبنی بر اینکه ما در معرض خلط داشتن یک مهارت با معرفت به صدق قضایا قرار داریم. از آنجا که یک مهارت را می‌توان، تا اندازه‌ای، به عنوان معرفت به صدق قضایا بیان کرد یا به نمایش گذاشت، آمادگی داریم آنچه را باید اولاً و بالذات، شیوه عمل محسوب کنیم، با این معرفت نظری یکی بدانیم. و بتگشتن، خودش این نکته را در مورد کاربرد زبان به کاملترین شکل شرح و بسط می‌دهد. آگاهی از چگونگی به کاربردن یک واژه، آگاهی از چگونگی انجام دادن کاری است؛ هرچند ممکن است این مهارت را، دست کم تا اندازه‌ای با توصیفی از آن مهارت یا بیان ساختار ضمنی آن شیوه عمل نشان داد. اشتیاق فیلسوف به صراحت او را یا به یکی دانستن مهارت با بیان آن و یا یکسره عقلی ندانستن آن می‌کشاند، زیرا آن [مهارت] یکسره نظری نیست.

کشف یک مکان نیز، خواه آن مکان جسمانی باشد خواه منطقی، یک مهارت است «یک مسأله فلسفی چنین قالبی دارد: "راه برونشدم را نمی‌دانم"». ^۳ زمانی که راهم را در کمبریج یا ملبورن بلد باشم، آگاهی من شامل آگاهی از صدق گزاره‌های بسیار زیادی درباره نسبتهای مکانی

بین کلیساها و پارکها، فروشگاهها و حومه‌های شهر می‌شود. لکن آگاهی من به راهم از یک بی‌پایانی و وحدتی برخوردار است که هیچ فهرستی از قضایا نمی‌تواند با آن برابری کند. آن مستلزم آگاهی از قضایایی است، لکن [فقط] عبارت از آگاهی به آنها نیست. مهارتی است در عمل مسافرت و سیاحت. همین [امر] در مورد بیشتر شناخته‌های ما، حتی بیشتر شناخته‌های نظری ما صادق است. ما می‌دانیم در فضای منطقی چگونه جولان دهیم و این سو و آن سو برویم، چگونه از پرسشی به پرسشی و از قضیه‌ای به قضیه‌ای دیگر و در فرصتهای مناسب - که چندان هم که فیلسوفان می‌پندارند نادر نیستند - از پرسش به سوی پاسخ برویم.

امر و وصف ناپذیر

رودولف اتو در عنوان فرعی کتابش الفاظ و مفاهیمی را نشان می‌دهد که برحسب آنها فکر و نطق را تصور می‌کند و با آنها دربارهٔ فکر و نطق سخن می‌گوید. نام کتابش: *فکرت امر قدسی: تحقیقی در باب عامل غیر عقلانی در فکرت امر الهی و ربط و نسبت آن با امر عقلانی* (*The Idea of the Holy: An inquiry into the non-rational factor in the idea of the divine and its relation to the rational*) است.^۴ او در فصلی از کتابش دربارهٔ دامنه و حدّ و مرزهای بیان، تحت عنوان «شیهه‌های بیان [امر] قدسی» (*Means of Expression of the Numinous*)، به همان اندازه دربارهٔ قوای ابلاغ ما فروتن و دودل است که در عنوان فرعی راجع به قوهٔ فهم ما، طرفه آنکه او همان قوایی را که سخت می‌کوشد بی‌اعتباریشان را ثابت کند، به نحو مؤثری، به کار می‌گیرد و این یک امر عجیب و غریب؛ در عین حال، متعارفی است. دربارهٔ کارلایل (Carlyle) گفته‌اند که وی معتقد بود سکوت طلاست و این حقیقت را در پنجاه جلد کتاب با قطع وزیری به اثبات رساند. افلاطون مطالبی مشتمل بر این نتیجه‌گیری را که مهمترین اندیشه‌ها در عرصهٔ نوشتاری و صف‌ناپذیرند، به نگارش درآورد که امروزه در مجموعهٔ متون دورهٔ باستان آکسفورد در پنج جلد به زبان یونانی و با استدلالات فشرده چاپ شده است. اسپینوزا اهمیت نگارش بر لوح دل انسانها، نه بر صفحهٔ کتابها، را می‌ستود؛ خودش با کتابهایش بر صحیفهٔ دل آدمیان مطلب نگاشت. تنها توقع ما این است که اتو در یک کتاب بگوید که نه به کتابها بلکه به بیان شفاهی (*viva vox*) اعتماد کنیم. این تناقضگویی مانند تناقضگویی شکاکی

است که می‌کوشد بر بی‌اعتمادی نسبت به عقل برای ما دلیل و برهان بیاورد. در این مورد، مانند آن یکی، پرسش از آنچه در ورای ظاهر آشکار تناقض قرار دارد برای ما سودمند است.

ما زمانی از حدّ و مرزهای عقل و حدّ و مرزهای زبان سخن می‌گوییم که آگاه باشیم، دست کم فعلاً، به حدّ و مرزهای قوای اندیشه و بیان خویش رسیده‌ایم. لکن درست در همان نقطه‌ای که نگرانی از محدودیتهای ما امری کاملاً طبیعی است، بسیار خطرناک هم هست. درس عبرت محدودیتهای ما، و این احساس ما که آنها محدودیتند، این است که استعدادهای شکوفا نشده‌ای برای فرارفتن از حدّ و مرزهای خاصی که ممکن است ما را محدود کنند، وجود دارد. اگر محدودیتهای احتمالی به عنوان موانع پیشینی ارائه شوند، درست از همان تلاشی بازخواهیم ماند که اگر بنا باشد از کوه یا رودخانه‌ای که به آن رسیده‌ایم بگذریم، لازم است انجام شود.

ت. ا. هیوم (T.E.Hulme) درباره‌ی یکی از مخالفانش در بحث گفت: «هالدن (Haldane) یک کتاب راهنما را به یک دیدار واقعی ترجیح می‌دهد.» او تو با لحنی مشابه از تفاوت بین گوش دادن به موسیقی و شنیدن گزارشی از یک اجرای موسیقی، سخن می‌گوید. گاهی به این یادآورهای درباره‌ی سلسله مراتب اولویت تجربه [عملی] و گزارش، هنر و نقد هنری، زندگی و ادبیات نیازمندیم؛ لکن خطر زیاده‌روی در دیگر سو وجود دارد. موسیقی فراتر از توصیف است، اما توصیف ممکن است ما را در فهم موسیقی یاری کند. این سخن که کتابهای راهنما جایگزین مسافرت نمی‌شوند لزوماً به این معنا نیست که کتابهای راهنما برای مسافر – پیش از سفر، در طی سفر و پس از سفر – هیچ سودی ندارند. شکاکان درباره‌ی نطق، مانند شکاکان درباره‌ی عقل، نکته‌ای دارند؛ اما نکته‌ای که باید با نکته‌ای مخالف آن پاسخ داده شود.

آنها نکته دیگری هم دارند. شخصی ممکن است واژه‌هایی را به کار برد که در نظر ما صحیح باشد، واژه‌هایی که، به اندازه‌ی واژه‌هایی که می‌توانند، از عهده بیان حالت روحی یا ناراحتی، پیروزی یا شکستی که می‌دانیم که او می‌کوشد تا بفهماند برمی‌آیند، و با این همه هنوز خودش از فهم آنچه می‌گوید ناتوان است. تصور تجربه‌ای که همگی داشته‌ایم، تصور رویارویی نخستین بارمان با چیزی که مدتهاست شناخته شده است مانند کوههای آلپ یا نقاشی مونالیزا، آکروپولیس یا بندر سیدنی در اینجا ما را یاری خواهد رساند.

ما همگی عکسهایی – حکاکیها، نقاشیها و تصویرهای ثابت و متحرک – از آکرو پولیس

دیده‌ایم. ماکتهایی را تماشا کرده‌ایم، توصیفهایی را خوانده و شنیده‌ایم. هر یک از ما زمانی که، برای نخستین بار، با واقعیت مادی پارتنون (Parthenon) رویارو می‌شود، از شکل و ظاهر کلی‌اش نمی‌تواند شگفت‌زده شود و اگر به هر یک از جزئیات مادی‌اش که پیش از این بدان توجهی نداشتیم توجه می‌کردیم، احتمال داشت آن یکی از مواردی باشد که اگر توجه دقیقتری به عکسها یا توصیفها کرده بودیم، کاملاً امکان داشت در یکی یا چند تا از عکسها یا توصیفها، به آن توجه کرده باشیم. به یقین امکان دارد معمار یا باستان‌شناسی، عمارتی را پیش از آنکه دیده باشد، چنان کامل بشناسد که از هیچ امر جزئی در ساخت یا ظاهر آن شگفت‌زده نشود. لکن، این بدین معنا نیست که رفتن به آتن برای دیدن پارتنون، برای چنین کسی، به زحمتش نمی‌ارزد؛ وقتی آن را می‌بیند، از آن معبد مطلع خواهد شد و شدت جاذبه‌ای را که معبد مذکور برای ما دارد به گونه‌ای تصدیق خواهد کرد که پیش از این؛ یعنی زمانی که فقط عکسها و ماکتها را تماشا می‌کرد، تصدیق نمی‌کرد.

ممکن است این مثال، معترف نمونه‌های دیگری مهمتر از خودش باشد، موارد دیگری که در آنها ناگزیریم معنای تجربه‌ای را فراگیریم که می‌پنداشتیم قبلاً فهمیده‌ایم. اگر، درباره مرگ کودکی، زمانی را به دقت خوانده و یا نمایشی را به دقت تماشا کرده باشید یا حتی اگر از خویشان کسی بوده باشید که کودکی را از دست داده است و بتوانید از آن تجربه، گزارشی ارائه دهید با همان عبارات که خود آنها که آن پیشامد را تحمل کرده‌اند به کار می‌برند؛ با وجود این، اگر هنگامی کودک خودتان را از دست بدهید، چیزهای درباره همان تجربه هست که بیاموزید. ممکن است عبارات جدیدی نداشته باشید تا به زبان آورید، لکن در همان عبارات پیشین معنایی بیش از آنچه پیش از این یافته بودید، خواهید یافت.

این نکات سزاوار تأکیدی هستند که منتقدان قدرت بیان ما آدمیان بر آنها دارند و لازم است دامنه گسترده کاربردشان را بررسی کنیم. ممکن است بپنداریم معنای تنگدستی یا خیانت یا کار سخت یا نومیدی یا ناکامی را می‌دانیم و با این همه هنوز بتوانیم معانی این الفاظ را بیاموزیم. اشتباهی که نقادان مرتکب می‌شوند این است که می‌پندارند این نکات نشان محدودیت‌های قدرت فهم و بیان ما هستند، درحالی‌که، علاوه بر این، و به شیوه‌ای منصفانه‌تر، می‌توان خود آنها را به شیوه‌ای که کاملاً خاص طرز کار نقد شکاکانه است، روشنگر قدرت انسانها برای

فهمیدن و بیان فهمشان تعبیر کرد. فیلسوفان، طیف بیش از اندازه محدودی از منابع فهم و شیوه‌های بیان را به کار می‌برند و به رسمیت می‌شناسند. الیوت در چهارکوارتت و جویس (Joyce) در اولیس (Ulysses) هنوز امر و صف‌ناپذیر را وصف می‌کنند. اگر آن آثار را دشوار بیابیم، دشواری مربوط به فهمیدن امر فهمیدنی است. آن سوی حد و مرز فهم ما نمی‌تواند خلأ کامل باشد، بلکه فقط چیزی دیگر هست که باید فهم شود.^۵

همین مثالها و مثالهایی از همان دست نشاندهنده اشتباهی هم هست، که اگر با لحنی تحقیرآمیز از «واژه‌های صرف» سخن بگوییم، و فراموش کنیم که حتی زمانی که با واژه‌ها سخن می‌گوییم، می‌توانیم شیوه‌های بیانی‌ای را به کار گیریم که فراتر از انتخاب خود واژه‌ها هستند، مرتکب می‌شویم. ما همه منابع را در اختیار داریم از متن گرفته تا اشاره و ایما، انتقال معانی مختلف با لحنهای متفاوت.

وانگهی (و این جایی است که در آن آنچه باید درباره «امر و صف‌ناپذیر» بگوییم کاملاً مرسوم مطالبی است که درباره شهود گفته‌ام)، در سعی و تلاشی که می‌کنیم تا خودمان و جهانمان را برای خود و یکدیگر توضیح دهیم قدرت داریم که به مطالبی درباره جهان و خودمان استناد کنیم که قبلاً می‌دانسته‌ایم و در فهم آنها سهیم هستیم.

این قدرت سیاق [در ابلاغ معانی] در گفتگو از موضوعهای تخصصی، به گونه‌ای کاملاً روشن آشکار می‌شود. فیزیکدانی باید باشد تا با دیگر فیزیکدانان درباره فیزیک گفتگو کند. اگر یکی از ما که فیزیک نمی‌داند ساعتی را با یک فیزیکدان سپری کند، احتمالاً، او خواهد توانست مطالبی به ما بگوید که قبلاً نمی‌دانستیم، لکن حتی اگر بتوان گفت ما فیزیک می‌آموزیم - و این امری است بسیار بعید - ابدأ نمی‌توان گفت ما درباره علم فیزیک گفتگو می‌کنیم. اما زمانی که فیزیکدانی با فیزیکدان دیگر سخن می‌گوید، می‌تواند با او راجع به علم فیزیک سخن بگوید آن دو می‌توانند درباره رشته تحصیلی‌شان گفتگو کنند؛ زیرا هر یک، می‌تواند متکی بر دانشی باشد که در آن سهیم هستند، حتی زمانی که آشکارا بدان استناد نمی‌کند.

همین قدرت در هر گفتگویی، حتی زمانی که گفتگو بین فیزیکدانان یا تاریخدانان یا متخصصان دیگر نباشد، به کار می‌آید. هر گفتگویی گفتگو بین انسانهاست و انسانها، از این حیث که انسانند، مقدم بر همه تخصصها، در مجموعه وسیعی از دانش سهیم است که ضرورت ندارد

— برای اینکه در زمره شیوه‌هایی قرار گیرد که آنان از طریق آنها می‌کوشند آنچه را انجام داده‌اند یا دیده‌اند یا تحمل کرده‌اند، به یکدیگر انتقال دهند — صریحاً مورد استفاده واقع شود. این مجموعه معارف ممکن است به آرامی و به گونه‌ای نامحسوس ایفای نقش کند؛ بنابراین، آن بخشی از دستگاہی است که آنها به وسیله آن اندیشه‌هایشان را برای ابلاغ تألیف و طبع می‌کنند. موارد میانه‌ای نیز وجود دارد که به همین درس اشاره دارند؛ یعنی بین گفتگوی کاملاً تخصصی فیزیکدان با فیزیکدان و موردی کاملاً همگانی که مرد یا زنی با زن یا با مردی گفتگو می‌کنند. اگر هر دوی شما با تراژدی یا سوگنمایش یونانی، یا عهد عتیق و جدید آشنا باشید، هر یک از شما به فهمی مشترک و شیوه‌هایی که آن فهم را به بیان می‌آورد، دست یافته‌اید. اگر و به این دلیل که تجارب مشترکی داشته‌ایم، خواه به عنوان کارگران معدن، ملوانان، یا سربازان و خواه در زندگی روزمره و خارج از هر غیر متعارف، در این صورت، مجموعه‌ای از تفاهمها نیز داریم که بدون استناد آشکار یا آگاهانه به آنها می‌توانیم تکیه کنیم و در عین حال، برای فهم و توصیف آنچه، اکنون، رخ می‌دهد اساسی و اجتناب‌ناپذیر است.

اوتو، خود، کمک می‌کند تا به یاد داشته باشیم که جز هنر نطق هنرهای دیگری نیز وجود دارد که به وسیله آنها بتوانیم افکار و احساسات را بیان و ابلاغ کنیم. او راجع به معماری، درباره آنچه که معابد چینی یا اهرام مصر حکایت می‌کنند و ارائه می‌دهند، به گونه‌ای نافذ قلم می‌زند. او درباره آنچه پیکرتراشی، تندیسهای بودا و ابوالهول حکایت می‌کنند سخن می‌گوید که با واژه‌ها نمی‌توان حکایت کرد. او این امکان را نادیده می‌گیرد که ممکن است ما در اینجا از زبان برنز یا سنگ مرمر و نقشی که عرف و سنت در باز نمود خدایان و انسانها دارند، سخن به میان آوریم. لیکن او، بدرستی، توانایی ما را، هم در دین و هم در بقیه امور زندگی، برای بیان افکار و احساسات خویش از طریق رمزها و تمثیلهای — نه فقط در هنرهایی که واژه‌ها و استعاره‌های ادبی را به کار می‌گیرند — می‌ستاید.

بعلاوه، او راجع به نقاشی چینی، با علاقه، قلم می‌زند و به استفاده آن از فضای خالی و زمینه رنگ نشده، به عنوان بخشی از سبک بیان آن، عنایت دارد. مطلب مشابهی در قطعه‌ای راجع به موسیقی تکرار می‌شود، از آنجا که تکمیل‌کننده دیدگاه او تو درباره بیان، و مطلبی است که من می‌خواهم راجع به دیدگاه او بگویم، می‌آورم:

حتی موسیقی، که در جاهای دیگر می‌تواند بیان چند جانبه‌ای از همه احساسات درونی ارائه دهد، راه مشخصی برای بیان «امر قدسی» ندارد. حتی عالیترین موسیقی عشاء ربّانی تنها می‌تواند، با فرو بردن آدمی در آرامش، بیانگر مقدس‌ترین و ملکوتی‌ترین لحظه در آیین عشای ربّانی - یعنی لحظه تبدل جوهری - باشد: و مراد از فرو بردن آدمی در آرامش نه صرف سکوتی کوتاه، بلکه قطع مطلق صداست که آنقدر طولانی باشد تا ما خود «خاموشی را بشنویم»؛ و هیچ لحظه ایمانی در سراسر آیین عشای ربّانی، در تأثیرگذاری، به پای این «خاموشی در برابر خداوند» نمی‌رسد در این باب به محک زدن مس در B مینور باخ آموزنده است. عرفانی‌ترین بخش آن "Incarnatus" [= «تجسم یافته»]؛ در "Credo" [= «ایمان می‌آورم»] است و اثر آن مربوط به سکانس خفیف و همراه با نجواگونه و کشدار در ساختار فوگ، است که آهسته آهسته رو به زوال می‌رود. نفس حبس شده و صدای پایین آمده این قطعه، کادانسهای غیر عادی‌اش، که در نتهای پاینتر سوم مستهلک می‌شوند، مکنها و ضد ضربهایش و فراز و فرودش در نیم پرده‌های حیرت‌انگیز، که، چنان عالی، احساس شگفتی و بهت‌زده را اجرا می‌کنند - این همه برای بیان راز (mysterium) از راه اشاره، به جای گفتار صریح، ایفای نقش می‌کند.^۶

ایهام جمله اخیر فقط نشانه‌ای از یک عدم وضوح فراگیر است. آیا او تو معتقد است موسیقی به بیانی دست می‌یابد که صریح نیست یا اینکه این اشاره را، از آنجا که فاقد صراحت است، نباید بیان ناسید؟ کل این قطعه و کل این فصل این تلقی را پدید می‌آورند که این مثالها مطلبی را روشن می‌کند که، به رغم اینکه واژه‌های گفتار و بیان در توصیفش وجود دارد، نحوه‌ای از گفتار یا بیان نیست. بعلاوه، به نظر می‌رسد لازمه این سخن این باشد که خاموشی و فضای خالی می‌توانند در حکم وسایل ابلاغ و بیان، ایفای نقش کنند.

یکبار، موضوع یک نمایش رادیویی درباره فردی شیفته نوارهای صوتی‌ای بود که مجموعه بی‌نظیری از خاموشیها را دربرداشت. باید انتظار می‌داشت که او صداهایی را که خاموشیها را فرامی‌گرفتند جمع‌آوری می‌کرده و برای آنها تشخیص و همچنین معنا و اهمیتی را که ممکن بود

بدان دست یابند، قائل بوده است. حتی پرابهت‌ترین احساسها را نمی‌توان با بوم نقاشی سفید یا نوار صوتی خاموش، بدون تکیه بر صدا یا رنگهایی که آنها را احاطه کنند، فهماند. مهم است که او تو، خود، می‌تواند این شیوه مؤثر ابلاغ را به زبانی چنین ظریف و براستی، چنین فنی شرح دهد. آنچه او شرح می‌دهد صداست و نه خاموشی. او یک روش دقیق ابلاغ را برای ارائه سرشت روش دیگری به کار می‌گیرد. ما به کجوترکانت بازمی‌گردیم که هوارا می‌شکافد و در آرزوی خلأ است که در آن، اگر می‌دانست، به زمین می‌خورد.

شبهاتی بین مفهوم ابلاغ و مفهوم شهود به عنوان قوه‌ای که آگاهی بیواسطه می‌بخشد یعنی قریحه‌ای که بی‌هیچ ابزاری درک می‌کند، وجود دارد که اینک باید مورد توجه قرار گیرد. حتی نیرومندترین یا خالصترین شهود لطیف نمی‌تواند به یک دیوار آجری رسوخ کند. ممکن است که نه صاحب این قریحه ویژه و نه هیچ کس دیگری نتواند توضیح دهد که شهود چگونه به کار می‌افتد؛ لکن، دست کم، روشن است که موادی از قبیل لحنهای صدا و حالات چهره نیاز دارد که روی آنها کار کند. حتی زمانی که ادراک حسی و شیوه کارکردش ناآگاهانه است، باز هم معرفی آن به عنوان عاملی بدون واسطه و مواد خام مستلزم طفره‌ای غیر ضروری است.

فضاهای سفید و خاموشیهای مورد علاقه او تو به سنت راه سلبی (*via negativa*)، یعنی همان شیوه توصیف از راه سلب که در الهیات فراوان مورد توجه بوده است، مربوط می‌باشد. لکن توصیف از راه سلب، بازهم، توصیف است و باز هم توصیف ایجابی است: هرگونه نفی‌ای اثبات است (*omnis negatio est determinatio*) تفاوتی تحویل‌ناپذیر بین توصیف چیزی از راه مقایسه و توصیف آن از راه تقابل وجود ندارد. اگر شما از عهده بیان تنها چیزی که سلبی است برمی‌آید یا از فرجامی که بارکلی به لاک نسبت دادگریزی نمی‌داشتید؛ یعنی شما به آنچه دیگران مایلند نیستی بنامند، به هیچی محض، نامهای مطمئن می‌دادید. اگر همه چیز انکار شود؛ هیچ چیز ابلاغ نمی‌شود.

اما، من آنچه را او تو می‌گوید انکار می‌کنم تا آنچه را مورد نظر اوست، تضمین کنم. او مانند دیگر شکاکان، مطلب درستی را با گفتن مطلب نادرستی بیان می‌کند. هم او و هم الیوت در اینکه فراموش نکنیم می‌تواند فهمی هم وجود داشته باشد که ناگفتنی است، دخیل هستند. فیلسوفان چنان شیفته هم فهم و هم قدرت بیان هستند که ممکن است به سرعت و سهولت به این فکر

برسند که هیچ کدام نمی‌تواند بدون دیگری حاصل شود.

آگوستین قدیس می‌گفت، زمانی که هیچ کس ماهیت زمان را از او نمی‌پرسید، او می‌دانست زمان چیست؛ لکن، زمانی که کسی از او می‌پرسید، او نمی‌دانست. او اینجا، بین دو مطلب، که ممکن است از این گفته که چیزی نمی‌دانم مورد نظر باشد، تمیز می‌دهد. گاهی می‌گویم نمی‌دانم، در حالی که منظورم این است که نمی‌توانم موضوع را برایتان توضیح دهم. منظور آگوستین، آنگاه که می‌گفت وقتی از او ماهیت زمان را می‌پرسیدند او نمی‌دانست، همین بود. (یک راه برای گفتن اینکه نمی‌دانم این است که بگویم «نمی‌توانم بگویم».) اما آنگاه که آگوستین می‌گفت، وقتی از او نمی‌پرسیدند که زمان چیست، او می‌دانست که زمان چیست، منظورش این بود که او، در مواردی که با ساعتها و روزها و ماهها و گاهشمارها سر و کار داشت، می‌توانست به نحو دقیق و مؤثری با آنها کار کند و این سر و کار داشتنها آن فهم زمان را نشان می‌داد و به وجود می‌آورد که در غیر این صورت نمی‌توانست بیان کند.

همین تمایز سبب می‌شود تا پیش فرض سقراط را، مبنی بر اینکه توانایی بر بیان اینکه عدالت و معرفت چیست، وسیله‌ای ضروری یا شرطی ضروری برای فهم چیزی که از معرفت یا عدالت در نظر داریم، بفهمیم و سپس نپذیریم. میدان بسیار وسیعی، نه فقط در فلسفه، برای فهم ناگفتنی‌ای وجود دارد که فیلسوف، و نه فقط فیلسوف، انکار می‌کند یا ناچیز می‌شمارد. زمانی که سیاستمداری، در سر میز غذای اساتید، غذا می‌خورد، ممکن است به نظر تاریخدانان و اقتصاددانان و دانشمندان علوم سیاسی شخصی با فهمی فوق‌العاده محدود بیاید به نظر می‌رسد که اصلاً نمی‌داند چه می‌کند. سقراط به نمایندگی از این اساتید دانشگاه سخن می‌راند وقتی گفت سیاستمداران باید، به مدد نوعی مثبت‌الهی – تقدیر الهی (*theia moira*) – به هر آنچه دست یافته‌اند دست یافته باشند؛ زیرا واضح است که نمی‌دانسته‌اند چه می‌کنند. لکن، ممکن است سیاستمدار یا بازرگان، حتی اگر نداند چگونه بیانی نظری از فهم عملی‌اش را به دیگران ابلاغ کند، به خوبی بداند چه می‌کند. دلال اشیای عتیقه یا تابلو، ممکن است بداند که این یکی تقلبی و آن یکی اصیل است، بدون اینکه بداند چگونه تفاوتی را که سبب این تمیز می‌شود، توضیح دهد. چشیدن چای و مزه کردن شراب، روشهای تمیز هستند که کارشناسهای این امور ممکن است، بتوانند یا نتوانند، برخی دلایل قدرت تشخیصشان را به روشنی بیان کنند.

لویین (Levin) در آنآ کارنینا (*Anna Karenina*)، می‌کوشد زندگی و مرگ را بفهمد. تلاشش برای فهمیدن، در عین حال، کوششی برای بیان فهمش است. با این همه، به نظر وی کیتی (Kitty) و دلی (Dolly) و رعیت‌های ملک او می‌فهمند زندگی و مرگ چه هستند، هر چند آنها نه برای فهمشان تلاش می‌کنند و نه واژه‌هایی برای بیان آن دارند.

اعتقاد به اینکه ممکن است فهم ناگفتنی وجود داشته باشد، اعتقاد به این نیست که ممکن است فهمی وجود داشته باشد که نتوان بیان کرد. اینجا باز تشابهی آموزنده بین نطق و عقل وجود دارد؛ یعنی ممکن است بپذیریم که پاره‌ای پرسشها بی‌پاسخ و برخی مسائل ناگشوده مانده‌اند، بدون اینکه نتیجه بگیریم برخی مسائل ناگشودنی و پاره‌ای پرسشها غیر قابل پاسخ هستند. درست همان‌طور که تعیین جایگاه چیزی که مسأله‌ای ناگشودنی به نظر می‌رسد، در عین حال، ارائه شمایی است از نزدیک شدن به راه حل آن، به همین ترتیب شناسایی آنچه که هم اکنون، یا به وسیله هیچ یک از ما، نمی‌تواند بیان شود، علامتی است که جهتی را نشان می‌دهد که ممکن است بیانش در آن جهت جستجو شود. ناکامی در بیان نوعی ناکامی است و جایی که هیچ کامیابی قابل تصور نباشد هیچ شکستی وجود ندارد. تعیین حدّ و مرزهای قدرت فهم و بیانمان بسیار ساده است، لکن این حدّ و مرزها را نباید با حدّ و مرزهای امور قابل وصف و قابل درک خلط کرد.

معلوم نیست که میزان افزایش احتمالی فهم و بیان فهم ما، به عنوان افراد و به عنوان یک نوع، لزوماً حدّ و مرزی داشته باشد. ما از حدّ و مرزهای قدرتهایمان و نارسایی تلاشهایمان، بدرستی، آگاه هستیم و این آگاهی ممکن است خودش را در ناکامی یا حتی در نومیدی نشان دهد. با این همه، در آن نومیدی، در آن دودلی و سردرگمی‌ای که لویین و سوسه می‌شود بدان تن در دهد، ممکن است بذره‌ای دقیقاً، همان رشد را در فهم و بیان که او و ما در جستجوی آن هستیم، قرار داشته باشد. تعیین حدّ و مرز یک قدرت، ترسیم خطوط کلی استعداد دیگری است. برای هر مرز، دیوار، سدّ و مانعی دو طرف وجود دارد. هر محدودیتی که در آن تقلّاً می‌کنیم محدودیتی است که ممکن است ما تقلّلاً کنیم از آن فراتر رویم. شکل نادانی، عیناً همان شکل دانش است؛ درست همان‌گونه که شکل خطّ ساحلی استرالیا، عیناً همان شکل محیط اقیانوس است.

فیلسوفان و شاعرانی که از حدّ و مرزهای فکر و حدّ و مرزهای فهم سخن می‌گویند امری را که، صرفاً، دشوار است به عنوان امر ناممکن، و امری را که، صرفاً، حدّ و مرز است به عنوان سدّ و مانع جلوه می‌دهند.^۷

یادداشتها:

- 1) Bambrough (ed.), *Wisdom: Twelve Essays* (Basil Blackwell, 1974), PP. 286 - 7.
- 2) Wittgenstein, *Philosophical Investigations, Part I*, § 213.
- 3) Wittgenstein, *Philosophical Investigations, Part I*, § 123.
- 4) Tr. John W. Harvey (Pelican Books, 1959).

(۵) بنگرید به مقاله:

Renford Bambrough "The Shape of Ignorance" in H.D. Lewis (ed.), *Contemporary British Philosophy* (Fourth Series) (Allen and Unwin, 1976).

- 6) Otto, op. cit., P.85.

(۷) این مقاله بر اساس درسگفتار ۱۹۷۵ ارثیه ساموئل لاول (Samuel Lovell Bequest) است، که در لاون سِسنن (Launceston) روز ۲۵ جولای ۱۹۷۵ و در دانشگاه تاسمانیا در هبارت (University of Tasmania in Hobart) روز ۲۸ جولای ۱۹۷۵، با عنوان «عرفان، شهود و امر تبیین‌ناپذیر» ("Mysticism, Intuition and the Inexpressible") ایراد شد. درسگفتار ارثیه ساموئل لاول به یادبود جیمز مارتینو (James Martineau) پایه‌گذاری شد. من از دعوت دانشگاه تاسمانیا به منظور ایراد این درسگفتار و پرفسور دبلیو. دی. جاسک (Professor W.D. Joske)، آقای فرانک وایت (Mr. Frank White) و بسیاری دیگر، برای مهربانی و مهمان‌نوازششان در خلال سفرم سپاسگزارم.